

ضایعه بزرگ



جرجانی عصر روز
۲۴ فروردین ۱۳۲۹
حین سخنرانی در کاشانه
هنر تهران در حالیکه
رباعی ذیل را میخواند:

چاهیست که عقل آفرین میزندش
صدو سه زمهر بر جین میزندش
آن کوزه گرد هر چین جام نظیف
بهازد و باز بر زمین میزندش
میخواند در اثر سکته قلبی
در گذشت نه تنها دانشگاه
تبریز با مرک او یکی از
اعضای فعال و لایق و
صدیق خود را از دست
داد بلکه تمام هنرمندان
در عزای او سوگوار
شدندزیر اجر جانی تمام

معنی هنرمند بود و بهمین جهت عموم مجتمع هنری تهران برای او عزا گرفت.
دانشگاه تبریز نیز حسب الوظیفه مجلس عزای با شکوهی برپا
نمود که وجود علماء و اعاظم شهر در آن شرکت جستند.
دانشجویان دانشکده ادبیات هم در روز هفته او مجلس یادبودی در سالن
فردوسی تشکیل دادند.

در این مجلس عموم رؤسا و بزرگان حاضر بودند و از طرف آقای دکتر
بیانی رئیس محترم دانشگاه و دکتر لطفی دانشیار دانشکده ادبیات و آقایان
دیهیم و صدرالاشرافی مطالبه ایراد شد که برای اطلاع خواهند گان درج میشود:

خطابه جناب آفای دکتر پیانی

رئیس محترم دانشگاه

جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه گردهر چنین جام لطیف
صد بوسه ز مهر بر جمیں میزندش
می سازد و باز بر زمین میزندش

این رباعی است که پیوسته ورد زبان جرجانی بود ، میدانست که
وفای این کوز گردهر ناپایدار بوده و آفرین عقل و بوسه های پراز مهر او
جز برای فریقتن اشخاص و گردانیدن چرخهای خود نیست . بی اعتمانی جرجانی
بعلاءق دنیوی و مخصوصاً نا ملایمات که پیوسته قلبش را جریعه داری گرد
تأثیری در انجام وظایف اخلاقی و خانوادگی و اجتماعی او نداشت تا
آنچه که اینجانب اطلاع دارد جرجانی در دوره کوتاه زندگانی خود عمل‌نمایانه
نابت کرد که هدف زندگانی خوردن و خواشیدن و پوشیدن نیست انسان
وظایف سنگین تری بر دوش دارد که باید بدانها عمل نماید ، او عمل کرد
و از امتحان هم موفق بیرون آمد و باروی سفید سر بزیر خاک تیره فروبرد
و دوستان و علاقمندان بخود را در عزای خود نشانید .

آنچه که بخصائص و اخلاق او آشنا بودند قلب پاک و تقوی و درستی و
وطن پرستی و فداکاری و از خود کذشتگی او را بچشم دیده‌اند ، گلمی بودی عیب و
بی خار ، دست کسی را نخلید و قلب احده را نرنجانید ، بدیهای روزگار
و مردم آنرا بدیده بی اعتمانی می نگریست و بجای معامله متقابله با لبخندی
که هیچگاه از لبانش زدوده نمی شد بازبانحال می گفت :

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

درست بخاطر دارم زمانی که اینجا نب در ابتدای تأسیس دانشکده ادبیات در تهران مشغول انتخاب معلم بودم جرجانی ریاست اداره کل تعلیمات عالیه و روابط فرهنگی را در وزارت فرهنگ داشت سروکار اداری من با او بود در کمیسونی ویرا بسیار خسته و وامانده دیدم غفلتاً گفت آیا من را قابل این میدانی که افتخار معلمی دانشکده ادبیات را بمن بدھی و مرآبا خود به تبریز ببری با تعجب سؤال کردم چگونه میتوانند از این شغل محترم و عالی دست بردارد و تها اکتفا بعلیمی کند؛ در جواب گفت از این قرطاس بازی و کار اداری و تملق و چاپلوسی و پشت هماندازی وایستادن در پشت میز این و آن و شنیدن او امر ناروا از هر کس و ناکس بجان آمدہ ام اگر میخواستم با مشاغل مهمی که در وزارت دارانی داشتم تا کنون میتوانستم ثروتمند شده و مش دیگران صاحب جاه و منال باشم و خود و زن و فرزندانم بنان شب محتاج نمانیم، من از این زندگانی و گردش این چرخها بجان آمدہ ام دیگر طاقت استقامات ندارم و در همانجا این غزل خواجه شیراز را خواند:

گلستان ز گلستان جهان مارا بس ذین چمن سایه آن سرور و ان مارا بس
من وهم صحبتی اهل ریا دودم باد از گرانان جهان رطل گران مارا بس
قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند ما که رندیم و گدادیر مغان مارا بس
نعمتی عظمی و غنیمتی غیرمنتظره یافتم بلا فاصله عمل کردم و به نتیجه رسیدم، آمد و از نزدیک دیدید که چه گوهر گرانبهائی نصیب دانشگاه تبریز گردید، بیش از این در اطراف جرجانی صحبت نمی کنم و مابقی داستان را بدوستان و تربیت شدگان دست وی واکنده میکنم.

در پایان خطاب خود را متوجه دوست فقیدمان قرار داده میگویم:

ای جرجانی عزیز! مطمئنم روحت در این محفل که بپاس خدمات توبر پا گشته حاضر و ناظر است آگاه باش اگرچه جسمت را بخاک تیره سپرده ایم ولی روحت پیوسته با هاست و محبتت در قلوب ما برای همیشه جایگزین است و با شیر اندرون شد و با جان بدر رود.

میدانی که آذر بایجانی حق شناس خدمات تورا فراموش نخواهد کرد
میدانی که تریست شد. گان دست تو و این جوانان حساس و پرشور در عزای تو
گریانند! با دل راحت بخواب و روانت شاد باد که دوستانت فراموشکار
نیستند:

درد عشقی کشیده ام که مپرس	زهر هجری چشیده ام که مپرس
گشته ام در جهان و آخر کار	دلبری بر گزیده ام که مپرس
آنچنان در هه ای خاک درش	میرود آب دیده ام که مپرس

با در گذشت ناگهانی شادروان رضا جرجانی
نه تنها دانشگاه تبریزی کی از گرامی ترین، بالرج ترین

خطابه آفای
دکتر لطفی

وفعالترین اعضاء خود را از دست داده بلکه ملت مایکی از بهترین فرزندان دانشمندو هنر دوست خود را افقده گردید. چه جرجانی یکی از جوانان دانشمند، با ذوق و باریک بین و وطن پرست بود که کشور و ملت خود را بخوبی می شناخت و دوست میداشت. او در عین آشنائی باستعداد و سجایای هموطنان خود بدردهای آنان نیز خوب بی برده بود و تمام زندگانی گنوتاه خود را در تحصیل دانش و جستجوی راه نجات و وسیله رهائی فرزندان میهن خود بسر بردا.

رضا جرجانی در ۱۲۸۶ در تهران بدنیا آمد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مولد خود بپایان رساند و از رشته ادبی دارالفنون فارغ التحصیل شد و سه سال بعد، از دانشگاه حقوق تهران لیسانسیه شد و در ۱۳۰۹ جزو محصلین اعزامی برای ادامه تحصیل بفرانسه رفت. پیکسل در دانشگاه باریس تحصیل کرد و سپس بدانشگاه مون پلیه رفته در دانشگاه حقوق آنجا باخذ درجه لیسانس موفق گردید و برای گذراندن دوره دکتری بدانشگاه لوزان (سویس) روی نهاد و در آنجا رساله خود را بپایان رساند لیکن بر اثر کار زیاد دچار کسالتی شده نتوانست رساله خود را بدانشگاه تقدیم کند و برای دفاع از آن آماده باشد.

بعد از شروع جنگ در اروپا بایران بازگشت و وارد وزارت دارائی شده بریاست اداره مال الاجاره ها تعیین گردید و سپس در اداره بنیه بعنوان معاون آقای هادی اشتی بخدمت برداخت و در دوره وزارت آقای دکتر شایگان بوزارت فرهنگ منتقل شده بعنوان رئیس اداره کل تعلیمات عالیه مشغول انجام وظیفه گردید.

هنگام تاسیس دانشگاه تبریز بخواهش آقای دکتر بیانی و تقاضای دوستان و رفقای خود به تبریز آمد و قریب سه سال در دانشگاه ادبیات تبریز بتدریس جغرافیا مشغول بود و در عین حال اداره کتابخانه دانشگاه را نیز در عهد داشت و امروز کتابخانه ثروتمند دانشگاه ادبیات تبریز مرهون زحمات بادگاری اوست.

چشم انداز صاف و پیشانی باز و بلند جرجانی ظاهر او را آرام و ملایم نشان میداد بطوری که هر کس با اوروپری شدو چند کلمه با او حرف میزد در خود احترام و اطمینان عجیبی نسبت باو احساس می نمود. بهین جهت علاوه بر اینکه تقریباً همه درس خوانده ها و روشنفکران تهران بوی ارادت می ورزیدند

در ظرف دو سال و چند ماه اقامت در تبریز او توانسته بود دوستان بیشماری خواه در دانشگاه و خواه در میان روحانیون و تجار و کسبه و محصلین بددست آورد. ولی در پشت این نگاههای ملایم و پیشانی صاف و وسیع، درونی پر هیچان و قلبی حساس و آتشین پنهان بود که فقط دوستان بسیار نزدیک و محروم راز او بر آن آگاهی داشتند.

جرجانی مانند همه مردم حسنه این کشور در هر قدم پایش بسنگ تازه‌ای که بر سر راه پیشرفت ملت ما قرار دارد بر می‌خورد و در هر نگاه درد تازه‌ای از دردهای بیشمار مردم مملکت ما را در یافت ولی شاید هیچیک از دوستان او بخاطر نداشته باشد که حتی یک بار هم خمی برآورده یا چینی بر پیشانی او دیده باشد، جرجانی بنده و فریاد و شکایت وقوعی نمی‌گذشت و می‌کوشید تا بامتنانت و آرامی کامل برای هر درد درمانی پیدا کند و پیوسته بدستان نزدیک خود توصیه مینمود که بجای عصبانیت و نومیدی خود را روز بروز قوی تر سازند و برای مبارزه بزرگی که در پیش دارند آماده کنند. جرجانی با آنکه دریائی متلاطم در درون خود داشت همیشه چهره‌ای آرام و متین نشان میداد. نگاههای او بر مهر و اطمینان بخش ولی نافذ و موشکاف بود. هر روز هزار درد نهفته در گذشته و حال ملت خود کشف می‌کرد ولی بامنتهای سکوت و آرامی آنها را در قلب وسیع خود پنهان می‌نمود و خون دل می‌خورد و هرگاه پیمانه حوصله‌اش لبریز می‌شد بگوشة خلوتی پناه می‌برد و سر سوزان خود را در دامن هنر مخفی می‌کرد، هنر و زیبائی مونس ترین رفیق و بهترین هایه تسلی او بود.



عشق بهنر و پرستش زیبائی فصل اساسی کتاب زندگانی جرجانی را

تشکیل میدهد..

او در مدت اقامت بیازده ساله خود در فرانسه، با تمدن عالی اروپائی از نزدیک آشنا شده اهمیت و معنی آنرا بخوبی در یافته و به اسرار بزرگی و سر بلندی ملل غرب دقیقاً بی پرده و از این سفر دراز ارمغان‌های بسیار گرانبها برای هموطنان خود آورده بود.

او در عین حال به استعداد و نبوغ ایرانی ایمان داشت و نگاههای تیز بینش که از قلب وسیع و روشنی سر چشم‌های گرفت در پشت این چهره‌های زرد و نجف و گرفته و در میان این لباس‌های زنده گوهرهای اصیل و گرانبها میدید که پرده ضخیمی از غبار جهل و تیره روزی آنها را از چشم‌های بی فروع و نزدیک بیز پنهان داشته است.

جرجانی از ابتدای جوانی به نقاشی، موزیک و ادبیات علاقه فوق العاده‌ای داشت. بعدها بخوبی دیده بود که این مظاهر عالی هنر و زیبائی چه نقش مهمی در بلندی افکار و علو احساسات ملل زنده جهان بازی میکند و چگونه آنها را بزندگانی و کار علاقمند میسازد.

از این‌رو بسن از بازگشت بوطن شب و روز میکوشید تا این رشته - های مختلف هنر را که بواسطه عمل اجتماعی چند قرنی است از سر زمین ما رخت بسته و یا بصورت منحطی در آمده است در کشور ما نیز ترویج کند. نقاشان و حجاران جوان را تشویق میکرد، با آنان طرح دوستی میریخت و سپس ساعتهای متوالی در کارگاه آنان می‌نشست و از کارهای آنان تعسین یا خرد گیری‌های بجا و مدلل می‌نمود. گاهی نیز آنها را بمنزل محقق خود که اختلاف بزرگی با کارگاه نقاش یا عکاس‌تئکنیستی نداشت، دعوت میکرد. کتابهای مقالات‌هنرشناسان بزرگ را برای آنان می‌خواند و ترجمه میکرد و کپی‌هایی از تابلوهای نقاشان بزرگ و مشهور را که از اروپا با خود آورده بود بنقاشان جوان نشان میداد و میکوشید تا آنان را با اصول و قواعد جدید

حجاری و نقاشی و رنگ آمیزی آشنا سازد و اگر بی سواد بودند با صبر و حوصله عجیبی الفبا و خواندن و نوشتن را با آنان باد میداد. جرجانی معتقد بود که اگر هر یک از ما بتواند یکنفر از فرزندان بی سواد میهن خود را با سواد کند کمک بزرگ و مؤثری بر هائی ملت ایران از تنگنای جهل و تیره روزی انجام داده است.

جرجانی شخصا پیش رو این نقشه عالی شده و این عمل مقدس را در بیرون و در خانواده خود شروع کرده بود و در ظرف چند ماه دو نفر بی سواد را با سواد کرده و به پسر چهار ساله و دختر پنج ساله خود بامتد جدید و مبتکرانه «ذیح الله به روز» خواندن از روی کتاب را باد داده بود و در عین حال دو میوه زندگانی خود را با مقدمات هنر عالی نیز آشنا ساخته و شمه ای از روح بلند برواز و لطیف و زیبائی برست خود را در آنها دمیده بود. هنگامی که وی یکی از شاهکارهای ظریف «بتهون» یا «بانخ» را برای این دو غنچه نو شکفته خود میزد و میدید که چگونه آنها برانر درک لطائف هنر، زیباتر و شکفته تر می شوند، جرجانی در این لحظات، از شادی در پوست نمی گنجید.

جرجانی در عین حال یکی از مروجین فن عکاسی و فیلمبرداری در ایران بود. او خود باین هنر تسلط کامل داشت ولی روح بزرگ او هرگز راضی نمی شد که دانش خود را منحصر بخود نگاه دارد ازین‌رو جرجانی نه تنها دوستان و آشنایان خود را بفرار گرفتن این فن تشویق و با آنها هر دوته باری می‌کرد بلکه خود اغلب بکار گاه عکاسان نا شناس میرفت و فور مولهای جدیدی را که از اروپا آورده بود یا از مجله هنری جدید مربوط باین فن بدست می آورد در دسترس عکاسان می‌گذاشت و روش جدید عکاسی را بآنان می آموخت.

جر جانی اخیراً مشغول تصنیف کتابی در باره هنر بود که بنا بااظهار خودش چیزی با تمام آن نمانده بود. دانشگاه تبریز امیدوار است این کتاب را بضمیمهٔ یاد داشت‌های فراوان وی چاپ کرده برای استفاده در دسترس عموم بگذارد. جرجانی با قلبی که مانند پیشانیش صاف و تمیز بود برای دوستانش رفیق شفیق و یکرو، برای شاگردانش راهنمای روشن یین و دلسوز، برای خانواده اش پدری مهربان و مریبی عاقل، برای دانشگاه تبریز استادی دانشمند و گرانبهای و برای ملت ایران فرزندی غمخوار و چاره چو بود.

علمین و دانشجویان دانشگاه تبریز خاطرهٔ فراموش نشدنی این استاد فقید را که از نخستین بانیان این دانشگاه بشمار می‌رود و در راه تهیه وسائل پیشرفت آن خدمات فراوانی متحمل شده مانند خاطرهٔ نخستین عشق پیوسته در دل خود گرامی خواهند داشت.

~~~~~

|                       |
|-----------------------|
| سخنرانی آقای<br>دیهیم |
|-----------------------|

جامی است که عقل آفرین میزندش صد بوسه زمهر بر جبین میزندش این کوزه گرد هر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین میزندش هنوز آخرین کلمهٔ مصraig اخیر از میان لبهای استاد بیرون نیامده بود که کوزه گرد هر همان جام لطیف‌تر از برک‌گل را بر زمین زد و روح بزرگش را با سماها پرواز داد، و با این‌همل هولناک خود گنجینهٔ گرانبهای هنر را در دل خاک تیره جاداد. او ۴۰ سال تمام پروانه وار گرد شمع هنر گشته و باور فروزان عشق هنر و ادبیات روح خود را صفا بخشیده بود

من دفعات در چشمان آبی رنگ او که صافتر از آسمان بهاری بعد از آمدن باران بود خیره شده و خوب دیده بودم که استاد طبیعت را با نگاههای مخصوصی مینگردم، او بارزش طبیعت خوب بی برده و هرگونه زیبائی را که قابل پرستش باشد در دامن آن پیدا کرده بود : با ینجهت گاه و یگاه در زمستان و تابستان هر وقت که مجالی پیدا میکرد به مراهی دورین عکاسی خود بدامان طبیعت پناه میبرد و سرمست از شوق وصل طبیعت باز میگشت . وہ که عجب عکاسی بود و در گرفتن عکس چه ذوق لطیفی بسکار میبرد ! ! !

او تنها بپرداشتن عکس از طبیعت اکتفا نمی نمود ساعتهای بیکاری خود را صرف نقاشی میکرد و در هر کس سراغ استعداد این هنر را داشت سروقتش میرفت واو را تشویق میکرد ورموز و فنون مختلفه این صنعت را که خود بخوبی با آنها واقف بود برایش تعلیم میداد .

مثل اینکه روز ازل هنگام سرشتن گل وی فرشتگان موسیقی مینواختند زیرا هر وقت آهنگهای جاودانی بتهون را میشنید روحش در آسمان تخیل بال و پر میگشاد و بظیران میپرداخت .

هرگونه اطلاعی که از موسیقی لازم داشتید او برای شما می داد و اینقدر از موسیقی غربی و شرقی و مبانی علمی آن برای شما صحبت میکرد که واله و حیران میشدید ؟ هنوز هم آهنگ (شوری) که در شب عید بنابخواهش دانشجویان برای اولین و آخرین بار نواخت در گوشهای من طین انداز است و شاید روحش هم آگاه بود که آهنگ وداع را با دانشجویانش مینوازد .

روزنامه ایران ما راجع بعلمومات او در باره موسیقی مینویسد : « جرجانی استاد دانشگاه تبریز علاوه بر اینکه استادی دانشمند بود از حیث

اطلاعات و بصیرت در موسیقی اروپائی و ایرانی در ایران بی نظیر بود مهم ترین موسیقی دانهای اروپائی و ایرانی در این کشور قضاوت او را در باره موسیقی بدون تردید قبول داشتند.

استاد علاوه از هنرهای فوق الذکر بحلیه نویسندگی نیز آراسته بود و مقالات و نوشته های او در مورد هنر در روزنامه های کیهان و ایران ما و مجله سخن مشتاقان فراوانی داشت.

با وجود اینکه بمنابع متعدد و مهی کماشته شده و در تمام آنها با نهایت پاکدامنی انجام وظیفه نموده بود بمحض اینکه دعوت بتدريس در دانشگاه تبریز از او بعمل آمد با منتهای شف و شادی این وظیفه را پذیرفته و در راه ترقی و تعالی دانشگاه تبریز با یک فعالیت خستگی ناپذیری شروع بکار نمود و اکنون در نتیجه فقدان او دانشگاه ممکن است یک نفر معلم جغرافیا بجایش پیدا نماید ولی هرگز ممکن نیست که بتواند چرگانی دیگر بمفهوم حقیقیش پیدا کند. او تابستانهای گرم و روزهای دراز را در مخزن کتابخانه پروانه وار گرد کتابهایش میگشت و آنها را منظم و مرتب و برای استفاده دانشجویان آماده میساخت در ضمن این کار روزانه نیز برای شباهایش کتابهای را که نخوانده بود پیدا نموده و خستگی روزانه را با عشق مطالعه آن کتاب در میکرد

ایدآل و هدف او در زندگی فقط ترقی ایران عزیز بود و هر وقت که صحبت از پیشرفت‌های اروپا بیان می‌آید او سر آن ترقیات را برای ما موبی و تشریح می‌کرد و استعداد ایرانی و سوابق درخشان ایران را یاد آور میشد و میگفت: همت کنید و ایرانی بهتر از اروپا بوجود آورید.

استاد دین خودش را با ایران با ترویج هنر و روشن نمودن اذهان جوانان و با سواد ساختن مردم بیسواند ادا مینمود ، دفعات سر کلاس درس

گفته بود که خود را بعنوان داشتن تحصیلات عالی عقب نکشید اگر می خواهید باین مملکت خدمت نمایید مردم ییسواد را خواندن و نوشتن بیاموزید؛ خودش هم روی همین عقیده بدانبال اشخاص باذوق ییسواد میرفت و آنها را الفباء تعلیم میداد.

او هر گز خسته نمیشد و بایک پشتکار عجیب و غریب نقشه‌های خود را دنبال میکرد، هر وقت که یاس و نومیه‌ی در ما احساس میکرد بمقوت دل میداد و آخر سر دست خودش را نیم مشت کرده و باتکان دادن آن بایک لحن بسیار عمیق و بر معنی بیگفت: «فلک را نصف بشکافید و طرح نو در اندازید.» سپس سکوت کرده و بما خیره میگردید و اگر آیت امیدواری را در چشمان ما میخواند تبسمی بر لبهایش نقش بسته و پیشانی بازش تابناکتر شده و با وجود ان آرامی مارا ترک میگفت.

جرجانی نه تنها استنان ما بود او یکنفر دوست دلسوزور اهنای صمیمی دانشجو بشمار میرفت علاوه از تدریس برنامه مربوطه سعی میکرد که چشمهاي مارا برای دیدن، گوشهاي مارا برای شنیدن و فکرمان را جهت آنديشیدن باز کند.

لازم نبود که مدتی با او بسر برید تا بتوانید دوستیش را جلب کنید همین یکدفعه دیدار کافی بود که او بشما ده دوستی ارزانی داشته و شما را دوست خود گرداند، اینست که جرجانی دوست همه بود و همه دوستدار او بودند در هر حال نسبت بموی علاقه میورزند

او خود دفاتر جهت ارضای روح ذیبا پرستش بددیدن اصفهان رفته بود ولی آذوی زیارت قبله گاه اهل دل و صفا یعنی شهر شیراز را در دل میپروردانید تا ینکه امسال عید نیز بدان نایبل شد اما مثل ینکه طبیعت برآورده شدن این کام دل او را در ردیف آخر صفحه آمال او ثبت

کرده بود، بعد از آنکه مدثی برآزو نیاز با حافظ غزل سرا که مسحور غزل های او بود گذرانید مشاهده نخت جمیعت شتافت؛ او واله و حیران در حالیکه سرازپا نمی شناخت و خود را بکلی فراموش کرده بود وسط ویرانه ها زیر آفتاب شیراز ایستاده و دورین فیلم برداری خود را بهر جا ب میگردانید تا برای شما اهل تبریز ارمغانی از یادگارهای دوران عظمت ایران به مرأه بیاورد ولی افسوس:

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت در شب ۲۴ فروردین ماه در حالیکه در باره هنر و موسیقی در کاشانه آپادانا سخنرانی میگرد با خواندن رباعی خیام جهان را بدرود گفت. پزشکان علت مرگ او را سکته قلبی میدانند، عقیده آنها محفوظ ولی من خوب میدانم که کالبد کوچک او ظرفیت روح بدان بزرگی ولطفات رانداشته است باینجهت روحش از آن تنگنای جسم قدمی فراتر گذارده واز زشت و زیبائی اینجهان بی ثبات بدور شده و بسوی دنیا ب آرامش وصفای دیگر آهنه عزیمت کرد.

و با این عزیمت او چهل سال تقوی و با کدامنی در زیر توده های خاک رفت و یک عاشق چهل ساله هنر و ادبیات بوادی عدم شتافت؛ آری بادر گذشت او یکی از شخصیت های بزرگ فرهنگی ایران روی بسر منزل نیستی نهاد و در پس خود دلهای ماتمذده اگنده از خاطرات جاودانی باقی گذاشت که هیچگاه تسلی نخواهد یافت:

واندر نهان سرشک همی باری  
گیتی است کی پذیرد همواری  
زاری مکن که نشود او اوزاری

ای انکه غمگنی و سزاور اری  
همواره گرد خواهی گیتی را  
مستی مکن که نشود او مستی

شعر آقای  
صدرالاشرافی

از آن ذیلا درج میشود

بگویا را بهار آمد بیارا بزم مهمانی  
رسیدانکه که باز آئی دهی داد سخندازی  
که خود صاحب نظر بیند جمال آن باسانی  
که بزم اهل بینش زایکی شمع است نورانی  
بسوزد از شرار آتش خاطر به پنهانی  
دلش چون آتشی گرد سخن هایش زر کانی  
شار دل گذاز دتن بهنگام سخن رانی  
بهنگام سخن از تن روان پاک چر جانی  
بسیر عالم باقی برون از عالم فانی

زما ای باد شبگیری پیامی ده بجر جانی  
چرا ز اندیشه ما فارغ و آزاد نیشتی  
جهان را با نگاه لطف و زیبائی همی دیدی  
بود گیتی منور از فروع مرد دانشود  
ببخشید و شنو از معرفت بر خلق و خود هردم  
که چون صاحب هنر خواهد گهر از سینه باز آرد  
بسایینی در آن هنگامه گفتار جاز سوزش  
چنان کاندر هوای جلوه جانان برون آمد  
تن خاکی بجانبهادو زین عالم شنابان شد

در هر شماره تحت عنوان فوق نمونه‌ای از اشعار

**اثار اصلی قیمی** اساتید سخن آورده خواهد شد و اینکه بمناسبت فوت

فید سعید چر جانی در اینجا قطعه‌ای از استاد سخن سعدی که از نظر هنر  
در عداد بهترین مرانی بشمار می‌رود و در حقیقت شرح حال ماست درج می‌شود:

ای نفس پاک منزل خاکت خجسته باد

دردی بدل رسید که آرام جان برفت وان هر که در جهان بذر بخ از جهان برفت  
شاید که چشم چشم بگرید بهای های بر بوستان که سرو بلند از میان برفت  
بالا تمام گردد، درخت بلند ناز ناگه بحسرت از نظر باغبان برفت